



زنان پذیرنده / مردان روادارنده

اشاره ای کوتاه به استلزامات تحلیل کردار متقابل زنان و مردان

- زنان نیاز دارند، در طول شبانه روز، به انواع "پذیرش" هایشان فکر کنند و به چیزی به نام میل.

- مردان کافی ست مفهوم "برابری" را مرور و مشق کنند.

انقیاد به مثابه ریز تراشه ای که زیر پوست ما جاسازی شده، عمل می‌کند. در سکوت، بدون درد و در بالاترین سطح تاثیرگذاری؛ تو گویی کدهایی تنیده شده در نوار پیچیده دی ان ای ما! با مرور گزاره های ابتدای متن، تا حدی در خواهیم یافت - در جایگاه زن و مرد- به چه میزان از حقوق برابر در زیست روزمره خود دفاع می‌کنیم. اما اغلب چنین به نظر می‌رسد که در این باره پرسش از برخی زمینه‌ها محلی از اعراب ندارد، مثلا از ساحت زیست روشنفکری! اما تاکید متن دقیقا طرح پرسشی است همگانی و در عین حال خاص در خصوص این ساحت. چرا که می‌توان چنان به طور پنهان و ناخودآگاه به مناسبات انقیادی - چه در مقام ابرو و چه در مقام سوژه- تن داد، که در بیشتر مواقع به هیچ وجه از آن خبردار هم نشد.

برای فهم میزان انقیاد در زیست روزمره، سر باز زدن عمدی از تکرار، یکی از تمرین‌های پیش روی ماست. منظور از تکرار چیست؟ تکرار دقیقا به معنای همان نظمی ست که در طول تاریخ و نسل به نسل به عنوان زیست نرمال و بهنجار تشریح شده است. از چیستی ماهیت زن و مرد، تا رعایت همه آن ارکان زیست فردی که به طور پیشینی و بدون دخالت ما، عرفی شده است. سرباز زدن از چرخه تکرار با یک پرسش اساسی آغاز می‌شود؛ فی‌المثل، همین که در جایگاه یک زن، از خودمان بپرسیم: «آیا من راضی هستم؟». اما دقیقا به دلیل این‌که رضایت‌مندی امری نسبی ست و در نبود امکان تجربه گونه‌های دیگر زیست، نمی‌توان به میزان آن واقف شد، پاسخ به این پرسش نیز فقط می‌تواند ما را نسبت به موقعیت جاری دچار تردید کند، و البته این تردید همان چیزی است که، دست‌کم در گام اول، نیاز داریم. زنان در بیشتر

اوقات برحسب عادت، تصور می کنند که راضی هستند، بی آن که دریابند ترس های شان از رضایتمندی شان بیشتر است. ترس از تنهایی یا کشیدن بار زندگی به تنهایی یا بزرگ کردن فرزند به تنهایی یا در برخی موارد، پذیرفتن مسئولیت آن چه که هستند در شرایطی که فرهنگ مسلط مدام از آنها می خواهد "چیز دیگری" باشند. به نظر می رسد بار این ترس ها در مقابل ایستادگی در برابر "خرسندی از نظم حاکم"، کفه سنگین تری دارد و زوری بیش تر. در خرسند بودن بنده وار و سپردن بدن ها به هنجار اجتماعی، ترسیدن از چیزهایی اضافه بر ترس های رایج و تعریف شده، وجود نخواهد داشت. مازاد ترس، دقیقاً نتیجه زیست خارج از هنجار است.

چگونه به طور معمول در زندگی روزمره آن چه را که انجام می دهیم، پذیرفته ایم؟ برای پاسخ، به طرح مساله ای با عنوان "فرهنگ انضباطی" اشاره می کنم. این فرهنگ بی آن که چندان سروصدایی به راه بیندازد، خود را نمایان کند و الزامی به هویدا ساختن خود ببیند، به نقطه ای می رسد که کاملاً در سطوحی از آگاهی و بدن های افراد نفوذ می کند. رابطه فرد با فرهنگ انضباطی رابطه ای باز، کیفی و عاطفی ست. فرهنگ انضباطی به مثابه شکلی از قدرت، در تمامی اشکال زیست پذیرفته شده ما و در عین حال تمامی مناسبات اجتماعی بسط و گسترش می یابد. آنچنان عمل می کند که ما این نوع از انضباط را «انتخاب» خود می پنداریم و در نتیجه خود، ابژه چنین تنظیماتی می شویم. ما از درون با توهم نوعی از خرسندی و حق انتخاب، کارکردی حیاتی و مطلق، مطابق با خواست خود به آن می دهیم. زندگی مان تبدیل به ابژه چنین نظمی می شود تا خود رتق و فتق امور به دست ما، بازتولید فرهنگ انضباطی باشد. پذیرفتن نقش زن «بودن» در این

فرهنگ با تمام امکاناتی که می‌گشاید (از جمله مهریه، در امان بودن از "زخم زبان‌ها و زیستن مثل یک مطرود"، منزلت اجتماعی، در رده اجتماعی قرار گرفتن و ...) همگی ذیل فرهنگ انضباطی تعریف می‌شود که بر هم زدنش به تولید مازاد ترس و احساس ناامنی می‌انجامد.

هر روز "تو" - این جا تو یک زن است که در فرهنگ انضباطی در مقام همسر قرار دارد - یک اندام متعین و با یک ایده مشخص هستی که می‌خواهی چرخه‌ای تکراری را بازتولید کنی. چرخه‌ای که در آن "تو" رفته رفته هیچ می‌شوی و کسی - همسر/مرد - کنار "تو" رشد می‌کند، انبوه می‌شود. "تو" پذیرفته‌ای که خرسند هستی - تظاهر به خرسندی - و او اما خرسند است - نوعی خرسندی ظاهرا واقعی -!

در یک لحظه به این فکر کن چرا انتخاب "تو"، یا به عبارتی سطح رضایتمندی "تو" این است؟ مثلاً چرا خرسندی که در خدمت رشد اجتماعی مردی باشی که همسر توست؟ بسیاری از زنان هنوز حتی با داشتن مدارج تحصیلی و گذراندن مراحل از تحصیلات آکادمیک، در سطح وسیعی منافع و مزایای اجتماعی زناشویی را بر هر شکل دیگری از تحقق توانش‌های‌شان و تحقق میلشان مقدم می‌دارند. زوج‌ها بر اساس شاخصی فرهنگی، معرفی اجتماعی خود را به واسطه مدارک و مدارج تحصیلی از امتیازات خویش در روابط اجتماعی برمی‌شمارند. اما کمتر کسی می‌پرسد چرا اغلب این زنان تحصیلکرده به ندرت توانسته‌اند به طور حرفه‌ای در مقام یک سوژه اجتماعی موفق و صاحب‌شان اجتماعی بر مبنای مدارک و تحصیلاتشان در عرصه عمومی حضور یابند؟ و در نوعی توهم خرسندی همان رسم دیرپای سنت را به جا آورده‌اند و بدین تن داده‌اند تا در جایگاه

همسران فداکار و بزرگواری باشند که از دامنشان مردان بزرگ برمی‌آیند؟ علاوه بر ساخت قدرت، سنت‌های دیرپای تاریخی، وجه تولیدی سرتاسر نابرابر موجود و غلبه فرهنگ مردسالار که بازار اشتغال را به نفع افراد مذکر سامان داده، حقوق برابر را از زنان دریغ داشته و کسب مشاغل دلخواه را نیز برای زنان با دشواری و نابرابری همراه کرده است، مکانیزم دیگری نیز در این میان عمل می‌کند: خرسندی قربانیان از وضعیت و همکاری مشتاقانه با فرهنگ انضباطی. به گفته آنتونیو نگری، قدرت‌های مالی و صنعت فرهنگ، نه تنها کالاها، بلکه سوپژکتیویته‌ها را نیز تولید می‌کنند. نیازها را تولید می‌کنند، مناسبات اجتماعی را، بدن‌ها و ذهن‌ها را تولید می‌کنند. و به عبارتی، بهتر است بگوییم تولید کنندگان را تولید می‌کنند. این نظم مشخص، زنجیره‌ای غیرمادی ست از تولید زبان، ارتباط و امر نمادینی که به دست صنایع ارتباطی ایجاد گردیده است. نگری با دقت و به درستی در کتاب "امپراتوری" اشاره می‌کند این ارتباط حاکی از حرکت است، و معنا و جهت امر خیالین (the imaginary) را که از طریق این پیوندهای ارتباطی به وجود می‌آید، کنترل می‌کند. به عبارت دیگر امر خیالین از درون ماشین ارتباطی هدایت و در آن جهت داده می‌شود تا سرانجام زبان‌های خودمعتبرساز (self-validation) وارد عمل شوند.

در جامعه انضباطی، این یک واقعیت محرز است. می‌توان به اتکاء فهم عامه مدعی شد که بسیاری از مردان روشنفکر و تحصیلکرده، زنی را انتخاب می‌کنند که در عین برخورداری از مدارک تحصیلی، به طور حرفه‌ای به تخصص و مهارت خود نپردازد و صرفاً نقش «بانوی اول» و همراه وی را بازی کند. در واقع، می‌توان گفت حتی این قشر نیز "همسر اختیار می‌کنند"،

البته از نوع تحصیtkرده و دارای کلاس اجتماعی، قابل نمایش و موجه آن! و جالب این است که اغلب این افراد همزمان خود را مدعی و هوادار برابری جنسیتی نیز می‌دانند. در این جا نمایش نوعی از برابری هم وجود دارد، اما حتی چنین مردان روشنفکری هم نمی‌توانند دریابند که این فرهنگ چگونه نهادی و درونی می‌شود تا آن جا که ایشان را هم به ابره اعمال و بسط قدرت خود تبدیل می‌کند. با ملاحظه‌ای اجمالی می‌شود دریافت که هنوز در خیلی از خانواده‌های فرهیخته و روشنفکر، اگر زنان بارِ خانه‌داری را، آن هم در بهترین شکلش، بر دوش نکشند، مردان هرگز نمی‌توانند برای پرداختن به علاقه‌مندی‌های حرفه‌ای شان چنان‌که مألوف است وقت بگذارند. و نکتهٔ جالب‌توجه این است که بسیاری از این زنان از وضعیتشان راضی هستند و این رضایت دقیقاً همان رضایتی است که برآمده از "فرهنگ انضباطی" است.

لازم است به این فکر کنیم که پذیرفتن نظام متعین و مستقر فرهنگی‌ای که اجازه می‌دهد از چنین فرم نابرابری از سکس، وفاداری، مهربانی، همراهی، مراقبت و فرزندپروری لذت ببریم، چگونه شکل گرفته است؟ چرا که نفوذ این فرهنگ تا حدی است که به صراحت تصور می‌شود انتخاب‌های ما، خودخواسته و مبتنی بر رضایت بوده است.. چه بسا بسیاری از زنان، برخلاف مدعای ما، جایگاه فرودست خودشان را در روابط با جنس مقابل انتخابی آگاهانه از سوی خود بدانند. اما سؤال این جاست که خود این «انتخاب» چرا انجام گرفته است؟ چرا شمار زیادی از زنان تحصیلكرده «انتخاب» می‌کنند چنان زندگی کنند که نسل‌های پیشینی که فاقد این تحصیلات، آگاهی‌ها و قابلیت‌ها بوده‌اند؟

اما انتخاب ما چگونه ساخته می‌شود؟

ما در قالب بدن های انداموار متعین و انباشته شده از ایده هایی برآمده از نظام های سرکوب، به چه میزان برخوردار از انتخابی مبتنی بر میل هستیم؟ برخوردار از کدام خرسندی، بر اساس تعریف کدام نظام برساخته؟ تحت تعیین کدام اندیشه و فرهنگ؟ در لایه های ساروج کدام وجوه اقتصادی که کاملاً ما را احاطه کرده و دست و بال انتخاب راستین ما را بسته است تا سقف کوتاه این انتخاب ها را نینیم و عادات خلق و خوئی مان را در زمین بازی موجود، طبیعی بینگاریم؟ همه ما، زنانی که ذیل این وضعیت می‌زیند، زیر فشار اخلاقی به غایت سرکوبگر و نظم دهنده و قدار کمرمان خم شده است. حتی در شجاعانه ترین سویه های کرداری مان همواره ترس از قضاوت مبتنی بر هنجار اخلاق حاکم، ما را از کنشی بر مبنای میل دور ساخته و به انسانی نیمه کاره و بیگانه از نیرو و مهارت‌مان بدل کرده است. ما گیج و گم و گول بارها و بارها، در مردابی از اضطراب نهادی شده، به جای بر هم زدن این بازی، همه آن چه را که خواسته ایم، قربانی کرده ایم.

زنان در ساحت زندگی روزمره نیازمند بازنگری مدام نسبت به اشکال گذران اوقاتشان هستند. یکی از ساده ترین راه های فهم انقیاد همین است که مدام از خودمان بپرسیم خرسندی چیست؟ بدن ما به چه میزان خرسند است؟ تا چه حد در شبانه روز در عوض آن چه می‌دهیم، چیزی بر مبنای خرسندی یا تحقق میلمان به دست می‌آوریم؟ برای دستیابی به آنچه خرسندی می‌دانیم، مجبور به تن زدن و مصالحه بر سر کدام خواست‌ها و امیالمان هستیم؟ این پرسش‌ها، ولو ساده و منفعت‌محور، برای درک درست موقعیت "حسی" ما به‌غایت لازم است. آن چه در اینجا مهم به نظر می‌رسد، دیدن خودمان از دید خودمان، و میل فرونگذاشته ما، است. اما به مدد چشمی که

بی هیچ ترسی به چهره تاریک واقعیت می نگرَد. در خلوت، در اتاقی که از آن خود داریم، نه کسی ما را می سنجد، نه کسی ما را می شنود، پس بلند با خودمان سخن بگوییم. در تاریکی، در حواشی، در مرزها، در پنهان‌ترین وضعیت‌های متصور. از خود پرسیم: به چه میزان خرسندیم؟ به چه بهایی؟ با واگذاری و دست‌شستن از کدامین امیال بنیادین؟ زنان در طبقات اجتماعی متفاوت و لایه‌های فرهنگی متمایز زندگی می کنند، اما در بسیاری از دقایق زیست‌شان، به هم می رسند و در جایگاهی یکسان قرار می گیرند. جدای از طبقه، رنگ، نژاد، قوم و ملیت؛ توگویی آن‌ها بدن‌هایی هستند تکثیر شده تا صرفاً در بازتولید فرهنگ کالایی نقشی دون اما کلیدی و ناگزیر ایفا کنند. فرهنگی که سرآخر و حتی در مسیر راه، آنان را به چیزی به نام خرسندی متوهم می سازد و بدین‌ترتیب آن‌ها را به بندگان موفقیت و تأمین میل جایگاه‌های مردانه بدل می کند.

اما، یک متن چطور می تواند به موقعیت خرسندی بنده وار پیشنهاد تغییر دهد؟ چه بسا، تنها می‌توان همراه با هم گزینه‌هایی در جهت تغییرات اجتماعی‌رهایی بخش برساخت و توجیه انقیاد پذیری با چاشنی خرسندی و توهم خود - انتخابگری را عیان نمود؛ و همچنین دست جایگاه مردانه را، در مقام جایگاهی فرادستانه و منتفع از این وضعیت، هم در حصول و هم کارکردی کردن چنین انقیادی رو کرد، هر چند که حتی خود اشغال‌کنندگان این جایگاه نیز در مقام ابژه این فرهنگ برساخته و به کار گرفته شوند.

این فرهنگ مخفی هدفش حفاظت از عرصه زیست جهان انقیاد پذیر در برابر ورود هر نوع ایده‌رهایی بخش است. ابژه / سوژه انقیاد پذیر در یک زندان بدون دیوار به حیات خود ادامه می دهد. این گونه ابژه انقیادپذیر و



خودتنظیمگر (self-regulation) در سطوحی وسیع از زیست جهان قدرت هم با همین کارکرد در چرخه ای به وسعت جامعه، عمل خواهد کرد.

و فکر کردن به تغییر، همان هوایی ست که باید در آن نفس کشید

یکی از راه های هشیار ماندن در برابر انقیاد مخفی و عادی شدن آن، مستقل ماندن است، در معنای زیر زیر یک سقف نبودن/بودن نو، در مقام یک شخصیت اجتماعی. در مقام یک سوپژکتیویته. زیر یک سقف نبودن/بودن نو در معنای بساخت فرهنگ دیگرگونه ای از زیستن با هم است. باهم زیستی که قدرت فاعلی (effective power) را ملغا نمی کند. در تلاش برای فهم چنین فرهنگ جایگزینی می شود لایه لایه فرهنگ مخفی انقیاد را از هم گسیخت.

اما در فرهنگ مسلط کنونی آیا هنوز جایگاه و امکانی برای مقاومت یا رهایی مانده است؟ در انحصار تارهای عنکبوتی و ناپیدایی که کلیت کردارهای ما را در تاثیر از خود قرار داده، چگونه می شود راهی به رهایی یافت؟ چگونه می شود بدن سربه راه متعین و مبتنی بر ایده سرکوب را منحل کرد و بدنی جدید و آزاد آفرید؟

در جهانی که با زوال حاکمیت دولت-ملت ها روبه روست و حاکمیت شکل جدیدی به خود گرفته که مرکب از مجموع ارگانسیم های ملی و فراملی، حول منطبق واحد فرمانروایی و سلطه است، انقیاد زنان و رواداشتن این سلطه و محول کردنش به "ابژه مرد" نیز همه سویه تر و نامحسوس تر اعمال می شود. دیگر نمی شود تحلیل و مفصل بندی چنین وضعیت هایی را

با وجود اثر و مداخله پیچیدگی ها، به میانجی امر کلی تقلیل داد. برای نقد فرهنگ انقیاد فقط تاختن به یک ایده متمرکز و کلی، همانند ایده "مردسالاری" کفایت نمی کند. این شکل از انقیاد مرزها و سرحدات غایی و خصوصی را بسیار موزیانه اشغال کرده است. پافشاری صرف بر کلیتی به نام مردسالاری، بدون واگشایی امکان های جدید نقد، ما را از دیدن ظرایف این نوع از سلطه و انقیاد که بر تحلیل قسمی خرسندی از بندگی استوار است، محروم می سازد. تمام کردارهایی را که به نفع پارادایم های جدید قدرت و سلطه رفتار می کنند، باید کشف و مورد مذاقه و تحلیل قرار دهیم وگرنه در دام نقد کل نگر و کلیشه ای امکان های مشخص و مولکولی تغییر و انحلال را از دست خواهیم داد. رخدادها، مبتنی بر ادراکات و معرفت های انضمامی تر از شرایط هستند. برای حصول چنین درکی، بیرون کشیدن بافتِ کارکردهای پنهان منطق سلطه و نابرابری با منقش از دل برساخت های گوناگون و هزار رنگ انقیاد لازم است. دیدن وضعیت های استثنائی به ما می آموزد که تنوع و تکثر نظم موجود را در تمامی دقایق زندگی و «انتخاب» هایمان روشنتر کنیم.

بیاید با هم به این پرسش فکر کنیم: آیا به راستی همه الزاماتی که در مسیر زندگی می پذیریم و شرایطش را تاب می آوریم، به دلیل «انتخاب»ی کاملا خودخواسته و آگاهانه بوده است؟ این جاست که "خودخواستن" و "آگاهی" نیز نیازمند بازنگری می شود. ما چه زمانی می توانیم در آن چه «انتخاب» می کنیم و روشی که در پیش می گیریم، مدعی آگاهی باشیم؟ اگر بپذیریم که از منظری نیچه ای-فرویدی آگاهی، قلمرو "من" متأثر از جهان بیرونی است، این پرسش اساسی از جمله آزمون های پیش روی زنان است:

کدامیک از ما شجاعت ویرانگری داشته ایم؟ نه برای این که مخروبه بر مخروبه بیفزاییم، بلکه دقیقا به این دلیل که تمام آن چه را که جز خرابی و خسران نیست، به راستی ویران کنیم و راهی به راهی بگشاییم، راهی به عشق ورزی به دور از رسم سرکوبگر رایج، زیر آسمان پناه دهنده، بیرون از سقف انقیاد، که بر مصادیقی از میل استوار باشد. چرا که ما تاکنون بیشتر به انحلال صوری این مناسبات همت گمارده ایم و لازم است به انحلالی راستین بیندیشیم. چیزی که از آن می‌توان با عنوان انحلال "فرهنگ مخفی انقیاد" و "رابطه تحت نظام قدرت" نام برد. در این انحلال نه تنها ابعاد کلان اقتصادی یا سیاسی جامعه بلکه خود زیست اجتماعی و فرهنگی و عرفی و روزمره باید دگرگون شود تا به این واسطه بتوان سویه های پنهان انقیاد را برانداخت و فضای رخداد را فراهم آورد. رخدادی مبتنی بر انحلال نظم موجود و بیرون کشیدن ریشه های آن از متن زندگی «عادی» شده و «طبیعی» قلمداد شده.

لازمه مشق این نوع از آگاهی همین است که ابتدا بدانیم اقامت گاه پنهان این انقیاد کجاست؟ و بتوانیم با صدای بلند و در حضور همگان، در اجتماع، شجاعانه پاسخ دهیم: در ما.